روزنامه شرق

جهان

سینمای اجتماعی ما آسیب‌دیده! صفحه ۱۰

کپنهاگ، چندگامی در دیروز و امروز صفحه ۱۱

بهشت کودکی روی بوم زن نقاش صفحه ۱۲

روایتی از زندگی ۲ پناه‌جو در اردوگاهی در شمال فرانسه

داستان یک جنگل

ژان کارر . ترجمه: نفیسه کریمی

با «ناجی» و «روسیو» در یک زمان و مکان دیدار کردم؛ در کافه‌ای در جنگل‌های شهر «کاله»؛ یکی از بزرگ‌ترین اردوگاه‌های پناه‌جویان در شمال فرانسه. اکثر پناه‌جویان اینجا در چادر می‌خوابند. اما چند ساختمان نیز ساخته شده است؛ محلی برای خرید، رستوران و چند ساختمان مذهبی از جمله یک کلیسای بزرگ و چندین مسجد. هرچند که خبری از ساختمان‌های مقاوم نیست و اکثر آنها از چوب، برزنت و با سقفی حلبی ساخته شده‌اند؛ اما همین هم می‌توانست سرپناه کوچکی در برابر باران باشد. ازهمه‌مهم‌تر در برخی از آنها ژنراتورهای قابل‌حمل نصب شده است که شب‌هنگام تنها مکان‌های روشن اردوگاه هستند.

زمانی که به چادری که برای یک شب از داوطلبی قرض گرفته بودم، بازمی‌گشتم، به‌ناگاه باران شروع به باریدن کرد. جاده خاکی اردوگاه به‌سرعت به گل تبدیل شد و در عرض چنددقیقه تا مچ پا در گل فرو رفتم. به‌دنبال سرپناهی وارد کافه شدم و با خود فکر می‌کردم که حداقل تا زمان توقف باران در آنجا خواهم ماند. اما فراموش کرده بودم که برخی از افراد حتی در شرایط بحرانی نیز همچنان میهمان‌نواز باقی می‌مانند. کافه مملو از آدم بود. تنها چهار یا پنج میز وجود داشت اما حداقل ۳۰ نفر در صندلی‌های پلاستیکی نشسته بودند برای افرادی که به زندگی در بریتانیا فکر می‌کردند، نشستن در کافه‌ای که تا شب در آن قهوه و چای نیز سرو می‌شد، تنها محل برای معاشرت‌های اجتماعی بود.

تلاش ناکام

بیشتر مشتریان این کافه از صحرای آفریقا، سودان، دارفور و اریتره آمده‌اند و این کافه توسط دو اریتره‌ای اداره می‌شود. به محض اینکه به آستانه در رسیدم، چندین‌نفر دعوتم کردند تا کنار آنان بنشینم و حتی برخی از آنان صندلی‌هایشان را تعارفم کردند. تقریبا همه تلاش می‌کردند تا جایی را برای من در بین خودشان باز کنند. من هم چسبیده به یکی از آنان نشستم؛ جایی که شش سودانی در حال گپ‌زدن بودند. آنان بسیار خونگرم بودند اما از آنجایی که هیچ‌یک از آنان نمی‌توانست به زبان انگلیسی حرف بزند، تمام دیدار ما به محک‌زدن یکدیگر و تقسیم سیگار محلی گذشت؛ سیگاری که در مغازه‌ها به قیمت ۱۰ عدد، یک یورو فروخته می‌شد. سکوت وقتی شکسته شد که ناجی کنار من نشست. او چند قوطی کنسرو در دست داشت و چشمانش قرمز شده بود و در صورتش آثار یک درگیری شدید نمایان بود. او برخلاف تمامی افرادی که تاکنون با آنها آشنا شده بودم، به‌راحتی به انگلیسی سخن می‌گفت و می‌خواست که داستانش را برای من روایت کند. چشمانش که من در ابتدا تصور کردم در اثر مصرف مواد قرمز شده است، در اثر گاز اشک‌آور سنگین متورم شده بود؛ شب گذشته زمانی که او می‌خواست با گذر از «تونل اروپا» به سوی بریتانیا برود، با نیروهای امنیتی درگیر شده بود. جوش‌های روی صورتش هم نتیجه همین درگیری بود. دکتر داوطلب اردوگاه به او گفته بود که آثار گاز اشک‌آور تا هفته دیگر و به‌مرور از روی صورتش محو می‌شود. او همچنین زانوهایش را برای بالارفتن از فنس‌ها بسته بود؛ این ششمین تلاش پسری ۳۰ساله در دو هفته گذشته بود. ناجی توضیح می‌دهد که مجبور است به بریتانیا برود؛ جایی که می‌تواند به محض ورود شغلی برای خود دست‌وپا کند و درآمدش را برای خانواده‌اش در افغانستان بفرستد. ناجی با صدای لرزان گفت: «در دوماه گذشته هیچ تماسی با خانواده‌ام نداشتم، تا زمانی که پولی برایشان نفرستاده‌ام نمی‌توانم با فرزندانم صحبت کنم؛ باید شرایط را برای آمدن آنان آماده کنم».

فرار از دست طالبان

آخرین‌باری که ناجی با خانواده‌اش صحبت کرده بود، به‌عنوان خیاط در بلژیک مشغول به کار بود. او چندیورو که از دستمزد ناچیزش پس‌انداز کرده بود، برای آنان فرستاده بود. او در شهر «قندوز» افغانستان هم خیاطی می‌کرد و توانسته بود یک زندگی حداقلی را برای همسرش و دو دختر ۱۴ و ۱۲ ساله‌اش که از گفتن نامشان طفره می‌رفت، فراهم کند. اما زمانی که طالبان به او دستور داده بود برای جنگجویان این گروه به رایگان یونیفورم و لباس بدوزد، همه‌چیز تغییر کرده بود.

فرار از اریتره

به خاطر ندارم که دقیقا چه زمانی روسیو، مسئول اداره بار، متوجه انگلیسی صحبت‌کردن ما شده بود و به جمع ما پیوست. مانند ناجی، روسیو نیز مسلط به زبان انگلیسی بود و مشتاق بود تا خاطراتش از اردوگاه را برای من تعریف کند. او ماه گذشته به کمپ پناه‌جویان وارد شده بود و با همکاری دوستش که در پاریس زندگی می‌کرد، این کافه را راه‌اندازی کرده بود. معلم ۳۰ساله اریتره‌ای که در سال ۲۰۰۸ میلادی برای نخستین‌بار به اروپا فرار کرده بود، برخلاف ناجی خانواده‌ای نداشت. اما از زندگی تحت حکومت دیکتاتوری اریتره خسته شده بود.

روز بعد، روز سختی برای من بود نه به‌خاطر اینکه مجبور بودم اثرات شب گذشته را تحمل کنم، بلکه به این دلیل که پلیس محلی تصمیم گرفته بود عملیاتی را در سرتاسر کمپ‌های مختلف شهر کاله اجرائی کند. ساعت پنج صبح نیروهای پلیس به چادرهای مهاجران در سرتاسر شهر و بندر که اغلب از سوریه به آنجا رسیده بودند، حمله کرد و مهاجران مجبور شدند به جنگل پناه ببرند. نیروهای داوطلب برای آنان چادر آماده می‌کردند و به تازه‌واردان کیسه‌خواب می‌دادند؛ اما زمانی که نیروهای پلیس به جنگل رسیدند، همه‌چیز وخیم‌تر شد. پناه‌جویان با چشمان اشک‌بار ازبین‌رفتن زندگی موقتشان را نظاره می‌کردند؛ موبایل، پاسپورت، مدارک و هرچی که توانسته بودند با خود از وطنشان بیاورند، نابود شده بود اما هیچ‌کس با پلیس درگیر نمی‌شد. آنان به‌خوبی می‌دانستند که هرگونه مقاومتی برای آنان دردسر بیشتر را به‌همراه دارد. تنها چیزی که به‌درستی در آن روزها دریافتم، آن بود که ساکنان کمپ‌ها به‌خوبی فهمیده بودند که بهترین راه برای آنان آن است که همیشه سرهایشان را پایین نگه دارند.

در هفته‌های بعد هر زمان که می‌توانستم با ناجی و روسیو صحبت می‌کردم. گپ‌زدن با ناجی خلاف روسیو، کسی که مسئولیت اداره کافه را برعهده داشت، بسیار راحت بود؛ او کاری برای انجام‌دادن نداشت و تمام زمانش آزاد بود. دیگر به‌خوبی می‌دانستم آنان از چه مسیری و از چه کشورهایی برای رسیدن به اروپا عبور کرده‌اند و پس‌انداز آنان در چه مسیری خرج شده بود. درحالی‌که در یکی از خیابان‌های کثیفِ یکی از توسعه‌یافته‌ترین کشورهای جهان نشسته بودم، می‌شنیدم که آنان چه انتظاری از کشور میزبان دارند.

ناجی از طریق ایران و ترکیه به یونان رسیده بود؛ جایی که با خرید پاسپورت تقلبی و بلیت هواپیما از قاچاقچیان قرار بود به لوکزامبورگ برود. او داستان‌های زیادی از کشته‌شدن پناه‌جویان زمانی که همراه با قاچاقچیان در بالکان در حال سفر بود، در سینه داشت. او می‌گفت: «این سفر کوتاه برایم چهارهزارو ۵۰۰ یورو هزینه داشت؛ تقریبا تمامی سودی که از خیاطی در قندوز جمع کرده بودم». او دوسال مداوم در سفر بود اما آهی در بساط نداشت و می‌گفت که با رسیدن به بریتانیا همه‌چیز تغییر می‌کند.

سفر روسیو

سفر روسیو کاملا متفاوت بود. وقتی برای نخستین‌بار در سال ۲۰۰۸ میلادی از اریتره فرار کرده بود، سفری کوتاه داشت و به محض ورود به سودان، دستگیر شده بود. او دوسال‌ونیم را در زندان‌های مختلف سودان و اریتره گذرانده بود. او توضیح می‌داد: «اما بعدا به ارتش اریتره پیوستم و به مرز اتیوپی فرستاده شدم». او در سال ۲۰۱۴ پس از آنکه پس‌انداز کافی برای پرداختن به قاچاقچی‌ای که او را به‌تنهایی به سودان ببرد تهیه کرد، بار دیگر از اریتره خارج شد. این‌بار او در خانه امنی منتظر مانده بود و پس از چند هفته از مسیر خارطوم، پایتخت سودان، عازم اردوگاه پناه‌جویان شد. او توضیح می‌داد: «زمانی که به لیبی رسیدم، شرایط بسیار سخت شد چراکه دیگر پولی نداشتم». یکی از دوستانش که چند قاچاقچی را به‌خوبی می‌شناخت، به او قول داده بود که از طرابلس عبور کند. اما سفر او که از ابتدا مانند کابوس بود، یک ماه طول کشید.

> **دولت بریتانیا به او قول داده بود که تا چندروز بعد به خانه دیگری فرستاده شود. وقتی از او پرسیدم اکنون که بیش از هفت‌سال از نخستین فرارت از اریتره گذشته و به بریتانیا رسیده‌ای چه برنامه‌ای داری، لبخند زد و گفت: «نمی‌دانم چه آینده‌ای دارم، تنها به‌دنبال یافتن کاری مناسب هستم. تا اینجا آمده‌ام که کار کنم، نه‌اینکه تنها در خانه‌ای رایگان به‌سادگی زندگی کنم**

سفرش را از مرز آغاز کرده بود. روسیو همراه با یکصدنفر دیگر پشت کامیون در حال فرار بودند که توسط نگهبان‌های مرزی سودان متوقف شدند. او تعریف می‌کرد: «آنها به ما نگاه و شروع کردند به آزار جنسی زنان؛ زنان را به بدترین وجه تفتیش و سعی می‌کردند از کامیون دورشان کنند. تنها زمانی که زنان مقاومت کردند، قاچاقچی دخالت کرد و با دادن رشوه، زنان رها شدند. یک‌بار در لیبی راننده، ما را از کامیون پیاده کرد و مجبور شدیم مسافت زیادی را پشت کامیون در «آجدابیا» بدویم». روسیو با استفاده از لغات عربی برای توصیف گروه تروریستی توضیح داد: «آن زمان بود که فهمیدم در قلمرو «داعش» قرار داریم. قاچاقچیان بسیار می‌ترسیدند و به‌همین‌دلیل با بالاترین سرعت رانندگی می‌کردند». آنها ۴۸ساعت مداوم رانندگی کردند تا در شب به بیابان رسیدند؛ جایی که روسیو فکر می‌کرد از سرما خواهد مُرد. زمانی که آنها در نهایت به آجدابیا رسیدند، به کمپ رفتند؛ جایی که مجبور بودند در فضای بسیار کوچک مانند کرم‌ها در هم بلولند و از غذا و حتی آب هم خبری نبود. پس از آن به سمت طرابلس با بالاترین سرعت حرکت کردند و خرما تنها چیزی بود که آنها برای خوردن داشتند و گهگاهی یعنی هر زمان که کامیون متوقف می‌شد، آنان برگ‌های درختان را برای خوردن چنگ می‌زدند. در نهایت به ویلای ساحلی در شمال طرابلس رسیدند و بیش از یکصد مرد منتظر آنان بودند تا با قایق، آنان را به ایتالیا ببرند. اما روسیو مشکل دیگری هم داشت؛ دیگر پولی در بساط نداشت و نامش در هیچ فهرستی ثبت نشده بود و تنها به وعده دوستش در طرابلس دل‌خوش کرده بود. اما زمانی که یکی از خانه‌ها آتش گرفت، روسیو از فرصت استفاده کرد و مخفیانه در یکی از قایق‌ها پناه گرفت؛ آنجا بود که سفر او به شهر کاله در فرانسه آغاز شد.

خلاف ناجی، روسیو هیچ عجله‌ای برای رفتن به بریتانیا نداشت. او به من گفت: «وقتی که دوستش از پاریس بازگردد، او نیز یک‌بار دیگر شانسش را برای رسیدن به لندن امتحان خواهد کرد».

یک‌ماه‌بعد

پس از یک هفته، مجبور شدم به پاریس بازگردم و ناجی را با درد زانوهایش و روسیو را در کافه‌اش رها کنم. اما با خودم عهد کردم که یک‌ماه بعد برای دیدن شرایط جدید آنها دوباره به کاله برگردم. دوباره در اواخر ماه اکتبر و در شرایطی عجیب به جنگل برگشتم. شماره‌تلفنی که از ناجی داشتم در دسترس نبود و به‌همین‌دلیل حدس زدم که به بریتانیا رفته باشد. به سراغ دوستش رفتم تا ردی از او بیابم. از روسیو شماره‌ای نداشتم و نتوانستم او را دیگر پیدا کنم. وقتی وارد کافه شدم، اثری از او نبود و دوستش که از پاریس برگشته بود، بار را اداره می‌کرد. نام او «خلیفه» بود. خلیفه به من گفت که روسیو هفته گذشته به بریتانیا رسیده و در لندن زندگی می‌کند. خلیفه به من شماره‌ای داد تا بتوانم با روسیو صحبت کنم. در تماس تلفنی او مرا به خانه‌اش دعوت کرد اما روسیو نیز تا آن لحظه خبری از ناجی نداشت و حتی نمی‌توانست حدس بزند که چه بر سر ناجی آمده است. اما درنهایت توانستم ناجی را نه در بریتانیا بلکه در همان جنگل پیدا کنم. او رستوران خودش را به کمک یکی از دوستانش باز کرده بود و زمانی که در حال پخت جوجه و غذایی فرانسوی بود، با من هم‌کلام شد.

او تعریف کرد که پس از رفتن من، چندبار دیگر سعی کرده از طریق تونل به بریتانیا برود اما زانوهایش دوباره آسیب دیده بود. او گفت: «روزهایم بیهوده در کمپ سپری می‌شد؛ کاری برای انجام‌دادن نداشتم، بنابراین وقتی دوستم گفت که برای رستورانش آشپز می‌خواهد باسرعت به همکاری با او جواب مثبت دادم. او بااحتیاط درباره درآمدش از رستوران صحبت می‌کرد اما گفت که توانسته مبلغی را پس‌انداز کند و به‌زودی برای خانواده‌اش پول می‌فرستد. ناجی گفت: «هنوز با آنها صحبت نکرده‌ام، سه‌ماه گذشت اما هر زمانی که پول بفرستم، به آنان زنگ می‌زنم». او دیگر درآمدی از رستوران داشت و می‌دانست تضمینی برای زندگی بهتر در بریتانیا وجود ندارد اما با وجود این مطمئن نبود که به‌زودی و بار دیگر شانسش را برای رفتن به بریتانیا امتحان نکند. با او خداحافظی کردم و برای دیدار با روسیو به بریتانیا رفتم. اما زمانی که به لندن رسیدم، او در آن شهر نبود و با استفاده از حمایت‌های دولتی، خانه‌ای در لیورپول داشت.

بهتر از جنگل

روسیو را در محلی یافتم که خیابان‌هایش با دیوارهای یک مدل آجری احاطه شده بود. او اتاقش را به من نشان داد؛ یک تخت، یک میز و سه چمدان در گوشه آن. او به شوخی گفت: «اینجا زیباتر از جنگل است و باران به داخل نمی‌بارد». یک هفته بود که در این اتاق زندگی می‌کرد و دولت بریتانیا به او قول داده بود که تا چندروز بعد به خانه دیگری فرستاده شود. روسیو، من را با چندنفر دیگر آشنا کرد که آنها نیز از جنگل به آنجا آمده بودند. وقتی از او پرسیدم اکنون که بیش از هفت‌سال از نخستین فرارت از اریتره گذشته و به بریتانیا رسیده‌ای چه برنامه‌ای داری، لبخند زد و گفت: «نمی‌دانم چه آینده‌ای دارم، تنها به‌دنبال یافتن کاری مناسب هستم. تا اینجا آمده‌ام که کار کنم، نه‌اینکه تنها در خانه‌ای رایگان به‌سادگی زندگی کنم».

منبع: الجزیره

یادداشت

دردسرهای یک آشتی

پنج سال بعد از حادثه کشتی «مرمره» و حمله کماندوهای اسرائیلی به یک کشتی ترکیه‌ای حامل کمک‌های بشردوستانه به غزه، که باعث کشته‌شدن ۹ فعال ترکیه‌ای و تیره‌شدن روابط اسرائیل و ترکیه شد، مقامات اسرائیلی و مسئولان دولتی ترکیه در سوئیس درباره ازسرگیری روابط دیپلماتیک به توافق رسیده‌اند. براساس گزارش‌ها، اسرائیل مبلغ ۲۰ میلیون دلار به‌عنوان غرامت به قربانیان حمله نیروهای این رژیم به کاروان آزادی غزه پرداخت می‌کند؛ اقدامی که یکی از موارد اختلافی دو طرف در سال‌های گذشته بوده است. ظاهرا به‌دنبال این توافق بود که یک مقام اسرائیلی گفت: «مذاکرات با ترکیه بر سر عادی‌سازی روابط بین دو کشور به نتیجه رسیده و دو طرف به تفاهم دست یافته‌اند». بعد از حادثه کشتی مرمره، «رجب طیب اردوغان»، نخست‌وزیر وقت ترکیه که رئیس‌جمهور کنونی این کشور است، سه شرط را برای عادی‌سازی روابط با اسرائیل مطرح کرد: عذرخواهی رسمی اسرائیل از مرگ فعالان ترک، پرداخت غرامت به خانواده قربانیان و رفع حصر غزه. در مارس ۲۰۱۳، اسرائیل به شرط نخست ترکیه عمل کرد؛ یعنی زمانی که «بنیامین نتانیاهو»، نخست‌وزیر اسرائیل، تلفنی با اردوغان گفت‌وگو و از او عذرخواهی کرد. درباره شرط دوم نیز اسرائیل موافقت کرده ۲۰ میلیون دلار به خانواده قربانیان این حادثه پرداخت کند؛ اما شرط سوم که پایان‌دادن به محاصره غزه است، مشکل‌سازترین مورد برای اسرائیل است. یک مقام ارشد اسرائیلی می‌گوید: «این شرط نقطه اصلی اختلاف میان دو طرف است». اما «آویگدور لیبرمن»، وزیر خارجه سابق رژیم اسرائیل، پس از انتشار این خبر، به انتقاد از عادی‌سازی روابط با ترکیه پرداخت و گفت: «مذاکرات مخفی در سوئیس از هم‌اکنون آسیب سیاسی به اسرائیل وارد کرده است. ترکیه با «داعش» تجارت می‌کند، خلاف همه قوانین بین‌المللی به عراق حمله کرده و اکنون با روسیه درگیر شده است». لیبرمن همچنین این موضوع را رد کرد که عادی‌سازی روابط با ترکیه، خرید گاز از اسرائیل را امکان‌پذیر می‌کند. او در این‌باره نیز گفت: «درحال‌حاضر کشورهایی مثل یونان و قبرس هستند که اسرائیل قصد دارد گاز طبیعی خود را به آنها صادر کند».

ترکیه که به واردات گاز برای تأمین نیازهای انرژی خود وابسته است، به‌دنبال بالاگرفتن تنش با روسیه، تلاش خود را برای یافتن منابع جدید گاز طبیعی دوچندان کرده است. اقدام ترکیه در ساقط‌کردن هواپیمای روسی منجر به تیره‌شدن روابط دو کشور شده است. به نظر می‌رسد همین نکته موجب شد برخی کارشناسان اعلام کنند ممکن است علت کوتاه‌آمدن ترکیه برای ازسرگیری روابط با اسرائیل، تأمین نیازهای گازی خود از طریق این رژیم باشد. آنان تأکید می‌کنند با وجود اینکه نتانیاهو همچنان بر محاصره غزه تأکید دارد و این مسئله به‌عنوان یک مشکل در مسیر بهبود روابط ترکیه و اسرائیل به‌شمار می‌آید، اما به نظر می‌رسد که بحث انرژی در حال تبدیل‌شدن به یک نقطه عطف در روابط طرفین، آن‌هم در بحبوحه گسترش تنش‌های منطقه‌ای است.

نگاه

شاهزاده مغروری که جهان را نگران کرده است

اعلام تشکیل یک ائتلاف نظامی اسلامی برای «مبارزه با تروریسم»، کاملا هماهنگ با سیاست‌های وزیر دفاع جدید عربستان سعودی، یعنی «محمدبن‌سلمان» بود؛ کسی که قرار است این ائتلاف نظامی عربی را رهبری کند. همان کسی که حملات هوایی علیه شورشیان حوثی در یمن را هم هدایت می‌کند، اما به‌راستی این شاهزاده مغرور که جهان را نگران کرده، کیست؟

تعیین محمدبن‌سلمان به عنوان جانشین ولیعهد و وزیر دفاع در عربستان، بازتاب‌های گسترده‌ای در داخل و خارج از این کشور داشت و برای بسیاری غافلگیرکننده بود. نه به دلیل صغر سن او، بلکه بیشتر به دلیل شخصیت و مواضع و بلندپروازی‌هایی که دارد. «امیر محمدبن‌سلمان»، متولد سال ۱۹۸۰ و بزرگ‌ترین فرزند ملک‌سلمان از همسر سومش «فهده بنت فلاح‌بن‌سلطان» است. او اکنون کوچک‌ترین وزیر دفاع جهان به شمار می‌رود و از زمان به‌قدرت‌رسیدن پدرش مشاغل متعددی داشته است، ازجمله ریاست شورای امور اقتصادی و توسعه عربستان سعودی و بعد جانشین ولیعهد و وزیر دفاع شدن.

تحصیلات

امیر محمدبن‌سلمان، تمام مقاطع تحصیلی خود را در عربستان گذرانده است؛ بر عکس اکثر شاهزادگان و بسیاری از جوانان سعودی که در خارج تحصیل می‌کنند. آمارها نشان می‌دهد تعداد سعودی‌هایی که تنها در دانشگاه‌های آمریکا تحصیل می‌کنند، در سال ۲۰۱۴ به بیش از ۱۱۰ هزار دانشجو رسیده بود. محمدبن‌سلمان اما در دانشگاه ریاض، حقوق و علوم سیاسی خواند. گزارش‌های رسمی نشان می‌دهد او جزء یکی از ۱۰ نفر نخست در این دانشگاه بود. او، برادر ناتنی «امیر سلطان‌بن‌سلمان»، نخستین فضانورد عرب است که در سفر سال ۱۹۸۵ دیسکاوری ۵۱ حضور داشت.

بعد از فارغ‌التحصیلی و پیش از آنکه پدرش او را به عنوان مشاور خود در سال ۲۰۰۹ برگزیند، امیر محمد در بخش خصوصی فعال شد. در آن موقع امیر منطقه ریاض به حساب می‌آمد، اما در سال ۲۰۱۱ مشاور مخصوص پدر شد و در نهایت به وزارت دفاع رسید.

این امیر جوان به مقام‌های «سمبلیک» بسنده نمی‌کرد و همواره به دنبال رؤیاهای شخصی خودش بوده است. او برای جوانان «مؤسسه امیر محمد» را تأسیس کرد و بعد ریاست مؤسسات خیریه‌ای را که پدرش تأسیس کرده بود، برعهده گرفت. اینها همه پیش از آن بود که به عنوان وزیر دفاع عربستان تعیین شود. در کنار این فعالیت‌ها، یک «انجمن قرآن کریم» در ریاض و مؤسسه «مدارس ریاض» را هم تأسیس کرد. از آن گذشته ریاست افتخاری تعدادی از مؤسسات دیگر، ازجمله انجمن مدیریت عربستان سعودی، انجمن ملی پیشگیری از مواد مخدر، مؤسسه مشاغل سنتی و شورای عالی مؤسسات خیریه ریاض را برعهده داشت.

شخصیت

به‌گفته نزدیکان، امیر محمدبن‌سلمان از همان زمان طفولیت اخلاق و رفتاری متفاوت نسبت به هم‌سن‌وسال‌های خود داشت. او سیگار نمی‌کشید و مشروب نمی‌خورد. همچنین گفته شده است او بیش از دیگران به پدرش نزدیک بود و نزد مادرش نیز جایگاه خاصی داشت. مادر برای او آرزوهای فراوانی داشت و تمام تلاش خود را کرد تا او را به بالاترین مناصب قدرت در عربستان برساند. ناظران آگاه به امور خاندان حاکم بر عربستان می‌گویند، تنها فردی که بین ملک‌سلمان و فرزند جوانش حایل است، «محمدبن‌نایف» یا همان ولیعهد کنونی عربستان است. فردی که فرزند ذکور ندارد و همین امر راه را برای به‌قدرت‌رسیدن محمدبن‌سلمان تا حد زیادی باز می‌کند. دیپلمات‌ها می‌گویند این امیر جوان سال‌هاست که پیوسته از رؤیاهایش برای آینده عربستان می‌گوید و اگر حکومت را به دست گیرد، تلاش خواهد کرد این رؤیاها را تحقق بخشد. همین ویژگی‌هاست که موجب می‌شود شایعات زیادی درباره خشم اعضای خاندان حاکم نسبت به او مطرح شود و حتی برخی از وقوع یک کودتا در کاخ سلطنتی عربستان سخن بگویند. کسانی که از نزدیک با این شاهزاده سعودی آشنا هستند می‌گویند، او بسیار تمایل دارد به جای انتظارکشیدن و حرف‌زدن، اقدامات عملی داشته باشد و به دنبال ایجاد تغییرات است. به گفته آنها، سرعت عمل او به نسبت دیگران بسیار بیشتر است. برای همین ناظران امور عربستان را در داخل و خارج شگفت‌زده می‌کند. درعین‌حال، بسیاری می‌گویند او مناسب حال کنونی عربستان است؛ زیرا ۷۰ درصد از جمعیت این کشور را جوانان تشکیل می‌دهند؛ کسانی که به دنبال ایجاد تغییرات هستند و در شبکه‌های اجتماعی پیوسته از مطالباتشان می‌گویند.

بااین‌همه نگرانی از شخصیت این وزیر دفاع جوان عربستان امری واقعی است. سازمان اطلاعات آلمان او را شخصی «پرتحرک» توصیف کرد و هشدار داد سیاست عربستان تحت‌تأثیر او «تحرک» تازه‌ای پیدا خواهد کرد. به گفته این منبع، محمدبن‌سلمان بود که تصمیم گرفت در حمایت از دولت یمن، علیه شورشیان حوثی اقدام کند؛ حرکتی که عربستان را وارد جنگی تمام‌عیار در منطقه کرد.

منبع: بی‌بی‌سی عربی